در اصفهان مسجد بزرگی می ساختند. ساخت مسجد تمام شده بود و معمار و کارگرها جمع شده بودند و آخرین خرده کاری ها را انجام می دادند. پیرزنی از آنجا رد می شد، وقتی مسجد را دید به یکی از کارگرها گفت: فکر کنم این یکی مناره کمی کج است! کارگرها خندیدند. اما معمار که این حرف را شنید، سریع گفت: چوب بیاورید! چند کارگر هم بیایند! چوب را به مناره تکیه بدهید. فشار بدهید. فشاااررر!!!...

و مدام از پیرزن میپرسید: مادر، درست شد؟!!

مدتی طول کشید تا پیرزن گفت: بله! درست شد!!! تشکر کرد و دعایی کرد و رفت...

کارگرها حکمت این کار بیهوده و فشار دادن مناره را از معمار پرسیدند!

معمار گفت: اگر این پیرزن، راجع به کج بودن این مناره با دیگران صحبت می کرد و شایعه پا می گرفت، این مناره تا ابد کج می ماند ... این است که گفتم بهتر است در همین ابتدا جلوی کجی نگاهها را بگیرم !